

نمونه‌واژه‌های گویشی خراسان، در «جای خالی سلوچ»، اثر محمود دولت آبادی

دکتر محسن صادقی، استادیار، دانشگاه پیام نور

Sadeghi.m@pnurazavi.ac.ir

چکیده

بهره‌گیری از لغات و ترکیب‌های موجود در گویش‌های محلی، یکی از خصوصیات شاخص در رمان جای خالی سلوچ، اثر محمود دولت‌آبادی است. برجستگی و کثرت این ویژگی از یک سو و ثبت و ضبط نشدن اغلب این واژه‌ها در لغتنامه‌های فارسی از سوی دیگر، گاه مخاطب را در فهم متن با مشکل مواجه می‌کند. هدف نوشتار حاضر، بیان معنی و تلفظ تعدادی از واژه‌های گویشی مندرج در این رمان، به کمک گویش‌های زنده خراسان است. به این منظور، واژه‌های مشترک جای خالی سلوچ با گویش‌های این منطقه استخراج شده‌اند. سپس معنی و تلفظ رایج آن‌ها در گویش‌های مورد نظر، ارائه شده است. بر پایه یافته‌های این پژوهش، هنوز بیشتر واژه‌های ناشناخته به کار رفته در این رمان، در ارتباطات کلامی مردم خراسان کاربرد دارند. واژه‌های گویشی استفاده شده در این مقاله، با پژوهش میدانی و تحقیق در گویش‌نامه‌های خراسان فراهم آمده است.

واژگان کلیدی: جای خالی سلوچ، گویش، گویش‌های خراسان، محمود دولت‌آبادی.

۱. مقدمه

محمود دولت‌آبادی (۱۳۱۹)، یکی از داستان‌نویسان تأثیرگذار و صاحب سبک در ایران است. وی با چاپ و انتشار رمان‌های جای خالی سلوچ و کلیدر در زمره پیشاهنگان و سرامدان رمان اقلیمی و روستایی ایران قرار گرفت. در همین راستا، شیرینی، معتقد است: «دولت‌آبادی در حوزه ادبیات معاصر ایران، جایگاه و موقعیتی به نسبت همسان با فردوسی در آن برهه تاریخی خاص، برای خود دست و پا کرده است» (۱۳۸۲: ۷۴). میرعباس‌دینی نیز وی را «تبلور هنری یک دوره» در حوزه داستان‌نویسی فارسی ارزیابی می‌کند (۱۳۸۰: ۵۵۰). کودکی و بخشی از نوجوانی دولت‌آبادی در روستا، سپری شده است. از این رو، با جزئیات زندگی، فرهنگ و گویش طبقه‌ای که در مورد آن‌ها می‌نویسد آشنایی کامل دارد. وی درباره شخصیت‌های رمان جای خالی سلوچ این‌گونه بیان می‌دارد:

«در اطراف زندگی ما کم نبودند بیوه‌ها و فرزندان بی‌پدر و بی‌سرپرست روزگار می‌گذرانیدند و خانمان با مدیریت مادر، و صد البته با جور و تحقیر، اداره می‌شد. از جمله ایشان یکی هم خانواده بی‌پدر شده‌ای بود که روبه روی خانه ما زندگی می‌کرد و من و برادرهایم با فرزندان آن خانواده دوستی داشتیم و مادر خانواده زنی بود تسمه و چغور و چابک که هر از یکی - دوهفته‌ای برای کمک به مادرم در پختن نان به خانه ما می‌آمد... بدین ترتیب من صرف نظر از نطفه‌ای که از مرگان در رحم داشتم، پاره‌ای دیگر از مواد کارم، از جمله عباس، ابراو؛ هاجر و مولامان را از خانواده‌ای دارم که سال‌ها با یکدیگر زندگی کرده بودیم؛ و علی گناو، مسلم، سالم و کربلایی دوشنبه را نیز از محیط و مشاهداتم گرفتم» (چهل تن و فریاد، ۱۳۸۰: ۱۴۳).

با این حال، دولت‌آبادی برای دستیابی به سبک و اسلوب ویژه خود در نویسندگی، به این آشنایی و اشراف بر ادبیات ایران در دوره هفتاد ساله اخیر بسنده نکرد. وی از یک سو، پیشینه فرهنگی و زبانی ایرانیان، از گات‌ها تا شعر حنظله بادغیسی، تاریخ سیستان، تاریخ بخارا و ... را مورد تدقیق و بررسی قرار داد و از سوی دیگر، از گویش‌های

متنوع فارسی برای نیرومند کردن زبان و نزدیک شدن به روح و بافت و آهنگ کلام قوم بهره گرفت (نک. همان: ۶۶-۶۵ و ۳۱۲).

در این نکته که یکی از محاسن نثر دولت‌آبادی، بهره‌گیری وی از گویش‌های محلی است اتفاق نظر وجود دارد، اما «نباید از نظر دور داشت که کاربرد واژگان بومی مردم خراسان، برای خواننده ناآشنا ابهام و اخلال در فهم ایجاد می‌کند» (حسن‌پور آلاشتی، ۱۳۸۶: ۱۴۹) با هدف برطرف کردن بخشی از این ابهام و اخلال‌ها، نوشتار حاضر نخست به بیان معنی و تلفظ تعدادی از واژه‌های مشترک رمان جای خالی سلوچ با گویش‌های خراسان می‌پردازد، سپس شواهدی مبنی بر کاربرد برخی از آن‌ها، در متون کهن فارسی ذکر می‌کند.

۲. پیشینه تحقیق

پیش از این، زوایا و جوانب مختلف نثر و سبک داستان‌نویسی محمود دولت‌آبادی، مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته است، برخی از این پژوهش‌ها که با پژوهش حاضر پیوستگی دارند، به ترتیب زمان چاپ عبارتند از: قهرمان شیری، در مقاله‌ای با عنوان «نثر محمود دولت‌آبادی» که در شماره ۱۴۳ مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد چاپ شده، معتقد است که دولت‌آبادی از طریق ترکیب امکانات گونه‌های مختلف زبان ادب و گویشی موجود در گذشته و حال، یعنی پاره‌هایی از نثر ساده عصر سامانی، شماری از امکانات گویشی منطقه خراسان و ابتکارات کلامی خود، پیکره این نثر پخته را پدید آورده است. وی به استناد سخنی از دولت‌آبادی، بیان می‌دارد که این نویسنده، در کنار بهره‌گیری از گویش‌های خراسان، از لهجه‌های دیگر نیز تعبیراتی وام گرفته است. وی تفحص بیشتر در این موضوع را نیازمند اشراف کامل بر گویش‌ها می‌داند و به ذکر شماری از اصطلاحات و کلماتی که در کلیدر آمده، بعینه در لهجه‌های غرب ایران نیز با همان صورت و معنا در تداول عمومی وجود دارد، می‌پردازد؛

حسین حسن‌پور آلاشتی در مقاله‌ای با عنوان «ویژگی‌های روایت در سه اثر از محمود دولت‌آبادی» که در شماره ۱۴ کاوش‌نامه به چاپ رسیده، کهن‌گرایی (واژگانی، نحوی) و بومی‌گرایی (واژگانی) را در کنار چند خصوصیت دیگر، از مهمترین شاخصه‌های نثر دولت‌آبادی بیان می‌کند. وی بحث درباره واژه‌های اخذ شده از متون کلاسیک و تفکیک آن‌ها از عناصر گویشی را منوط به داشتن اطلاعات دقیق از دایره واژگانی گونه سبزواری می‌داند. در جدولی که در این پژوهش، به بیان واژه‌های گویشی آثار دولت‌آبادی اختصاص دارد. از باب نمونه، ۱۱ واژه از رمان جای خالی سلوچ، بدون ذکر معنی، تلفظ یا ارجاع به گویش‌نامه‌های خراسان آورده شده است؛

محمدرضا نصر اصفهانی و میلاد شمعی، در مقاله «سبک شناسی رمان جای خالی سلوچ اثر محمود دولت‌آبادی» که در شماره ۱۳ مجله پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی به چاپ رسیده، نیز زبان این رمان را آمیزه‌ای از زبان قدیم خراسان، زبان محلی و قدرت کلام دولت‌آبادی دانسته‌اند. در بخش مربوط به لغات محلی این مقاله، چند واژه، بدون تلفظ یا ارجاع به گویش‌نامه‌ها، به عنوان شاهد ذکر شده است؛

مقاله‌ای دیگر با عنوان «ویژگی‌های اقلیمی و روستایی در داستان‌نویسی خراسان» به قلم رحمان مشتاق مهر و رضا صادقی شهپر در شماره ۱۶۸ مجله جستارهای ادبی (مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد) به چاپ رسیده است. در بخش مربوط به بازتاب زبان و گویش محلی این مقاله، از میان واژه‌های محلی به کار رفته در آثار محمود دولت‌آبادی، به بیان واژه «بزخو کردن» به معنی پنهان شدن، کمین کردن اکتفا شده است؛

غلامرضا مستعلی پارسا و دیگران در مقاله «افعال رمان جای خالی سلوچ و منشأ آن»، که در شماره ۱۷۳ مجله جستارهای ادبی چاپ شده، فعل‌های این رمان را در چهار بخش: افعال فارسی (معیار، ادبی و کهن، محاوره و گرته- برداری شده)، افعال گویش سبزواری، افعال مشترک میان فارسی و سبزواری و افعال برساخته نویسنده بررسی کرده، برای هر یک از این انواع، نمونه‌هایی آورده‌اند؛

مقاله‌ای نیز با عنوان «نمودها و کاربرد متفاوت آرکائیسیم و گویش سبزواری» در رمان کلیدر محمود دولت‌آبادی نوشته زهره اله‌دادی و دیگران در شماره ۱۹۱ مجله جستارهای ادبی به چاپ رسیده است. بخش مربوط به مصادیق گویش سبزواری در این مقاله مختصر است و در آن، چند واژه -بدون ذکر تلفظ و معنی- بیان شده است. در این میان، نکته قابل توجه این است که تا به امروز، همچنان هویت، معنا و مفهوم تعدادی زیادی از واژه‌های محلی به کار رفته در جای خالی سلوچ ناشناخته مانده است. برای جبران این کمبود، در نوشتار حاضر، تعدادی از واژه‌های مشترک رمان جای خالی سلوچ با گویش‌های زنده خراسان مورد تدقیق و بررسی قرار می‌گیرد و سابق کاربرد برخی از آن‌ها در متون کهن فارسی نشان داده می‌شود.

۳. نمونه‌واژه‌های گویشی خراسان، در رمان جای خالی سلوچ

در اوایل قرن حاضر، با رواج و گسترش داستان‌نویسی و رمان‌نویسی به شیوه غرب و به تبع آن، گرایش برخی نویسندگان به نگارش آثار اقلیمی و روستایی، زمینه مناسب برای ورود گسترده عناصری گویشی به متون فراهم شد. در این میان، «محمود دولت‌آبادی، با رویکردی تازه به مسائل روستایی، تصویری هنرمندانه از روستانشینان ایرانی در یک مرحله گذار پدید می‌آورد. ارزش‌های ادبی و اجتماعی آثار دولت‌آبادی سهم قابل توجهی در تکامل رمان ایرانی برای او تعیین می‌کند» (میرعابدینی، ۱۳۸۰: ۵۵۰). همان‌طور که حسن‌پور آلاشتی اشاره می‌کند به سبب سرچشمه‌های متنوع فرهنگی و زبانی دولت‌آبادی، به آسانی و با قطعیت نمی‌توان در مورد منشأ دقیق آن دسته از عناصر زبانی جای خالی سلوچ که بین گویش‌های خراسان و متون کهن مشترک است سخن گفت (حسن‌پور آلاشتی، همان: ۱۴۳). با این حال، با مبنا قرار دادن تعریف وی از واژه‌های کهن: «واژگان کهن، واژگانی هستند که در ادوار پیشین در متون نظم و نثر فارسی عام داشتند و به مرور از میزان کاربرد آن‌ها کاسته شده است» (همان: ۱۴۲) و برخی نشانه‌های دیگر، به احتمال قوی اکثر لغات به کار رفته در رمان جای خالی سلوچ -که در این پژوهش برای کاربرد آن‌ها در متون کهن فارسی شاهد آورده شده- متعلق به گویش‌های خراسان، یا به عبارت بهتر واژه‌های فارسی دری حفظ شده در گویش‌های خراسان‌اند که در ادوار قبل نیز به متون راه پیدا کرده‌اند. به چند دلیل، نخست این‌که دولت‌آبادی، زبان آثار کلاسیکی، از قبیل تاریخ بیهقی را گویش خراسانی می‌داند که کتابت شده و حالا از آثار کلاسیک ما شمرده می‌شود. به نظر وی، زبان این آثار اصلاً گویش ادبی نیست بلکه دقیقاً گویش مردمی آن عصر است. وی این نکته را هم به یاد می‌آورد که وقتی مادرش با همسایه‌ها صحبت می‌کرد ساخت همین گویش را به کار می‌برد. (نک. چهل‌تن و فریاد، همان: ۶۶). در نتیجه، دولت‌آبادی نیز این زبان را مستقیم از مادر و پیرامون خود فراگرفته است، نه با واسطه و از طریق متون کلاسیک. دوم این‌که واژه‌هایی نظیر «پلوک» *poluk* به معنی پشگل، هیچ‌گاه در متون نظم و نثر فارسی کاربرد عام نداشتند و فقط کاربردهای نادری از آن‌ها، در برخی فرهنگ‌های کهن عربی به فارسی دیده می‌شود که از قضا، محل تألیف این لغت‌نامه‌ها نیز سخت به زادگاه دولت‌آبادی نزدیک است و سوم این‌که، این نوع واژه‌های رمان جای خالی سلوچ، به صورت رایج آن‌ها در گویش‌ها نزدیک‌تر است تا به شکل موجود در متون کهن. همان‌طور که پیش از این گفته شد، تاریخ سیستان یکی از کتاب‌هایی است که دولت‌آبادی برای دستیابی به زبان ویژه خود به مطالعه آن می‌پردازد. معادل «مزرعه» در این کتاب «خوید» است: «و امیر خلف آن شب رفته بود به دوشاب که آنجا اسبان به خوید کرده بود» (۱۳۸۷: ۳۱۰) و در برخی گویش‌های خراسان «خویر» *xavir*؛ از بین دو صورت موجود، «خویر» به رمان جای خالی سلوچ راه یافته است. در میان لغات زیر، شاهد‌های دیگری نیز در تأیید این پیشنهاد دیده می‌شود:

اجووه *ajva/e*

گیاهی بیابانی که از کوبیده آن برای رخت‌شویی استفاده می‌شود.

«برخی هم، شور را بعد از خشکاندن می‌کوبیدند و دانه‌هایش را به کار رختشویی می‌زدند: اجووه» (جای خالی سلوچ، ۳۰۵).

گوش سبزوار و نهالدان^۱: «اجوه» *ajva* (محتشم، ۱۳۷۵: ۴۸؛ نهالدانی، ۱۳۹۳: ۳۳).

اخکوک *exkuk*

چغاله؛ میوه هسته‌دار نارس مانند بادام، زردالو، هلو و غیره.

«همه دارند [زمین‌هایشان را] واگذار می‌کنند و می‌روند، اما فقط تو یکی بید شده‌ای و اخکوک نمی‌دهی» (جای خالی سلوچ، ۲۷۸).

گوش سبزوار: «اخکوک» *exkuk* (محتشم، همان: ۴۹).

ارونه *arvana/e*

شتر ماده بالغ.

«حالا، عباس می‌باید لوک مست را از دور ارونه بتاراند» (همان: ۳۱۱).

گوش فسنقر^۲: «ارونه» *arvana*.

اسنی *osni*

هوو، نسبت دو زن که یک شوهر دارند.

«درون خانه مرگان، زن علی گناو پای تنور نشسته بود و داشت پیراهن بچه‌گانه می‌دوخت رختی برای نوزاد اسنی‌اش» (جای خالی سلوچ، ۴۷۱).

گوش سریش^۳: «اسنی» *osni* (ملایی، ۱۳۹۴: ۵۲). این واژه در برخی متون کهن، به صورت «وسنی» آمده است: «دل شوهر نگه دارد و بعضی از نصیب خویش در نوبت سوی وسنی کند، او را به افتد از آن که شوهر او را دست بازدارد» (سورآبادی، ۱۳۸۱، ج ۱: ۴۸۳).

الو *alow*

شعله آتش.

«آنسوترک، یک جیغ‌راه، چهار- پنج جوان سال آتش درست کرده بودند ابرو می‌دیدشان که گرد آتش ایستاده‌اند و دست‌ها و پاهایشان را به نزدیک الو می‌برند و گرم می‌کنند. بر زبان ابروا گذشت که آتش (جای خالی سلوچ، ۴۶).

گوش نهالدان: «الو» *alow* (نهالدانی، همان: ۳۷).

آینه زانو *âyna-ye zânu*

کشکک؛ استخوانی در بدن انسان که در جلو زانو قرار دارد.

^۱ - از روستاهای سبزوار.

^۲ - از روستاهای سبزوار

^۳ - به نقل از آقای حسین برزویی کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی و گویشور فسنقر.

«خاموش بود. درهم و سنگین بود. ثقیل: نشست، تکیه به دیوار، آرنج‌ها بر آینه زانوها و انگشت‌ها به کار گرداندن دانه‌های تسبیح...» (جای خالی سلوچ، ۳۷۳).
گویش سریش: «اینه زنی» *eyniy zeni* (ملایی، همان: ۵۲).

بال *bâl*

۱. دامن قبا ۲- هر یک از گوشه‌های چادر، روسری و مانند آن‌ها.
«سالار برگشت، مرگان بال قبای او را گرفت، سالار ناچار از این شد که دیگ و تاس و مشربه را به سویی بیندازد و با مرگان گلاویز شود» (جای خالی سلوچ، ۳۱).
گویش سبزوار: «بال» *bâl* (محتشم، همان: ۸۹)؛ گویش سریش: «پیش بال» *piš bâl* «قسمت جلو لباس، چهارگوشه که دو بال آن به گردن و دو بال آن در دستانش که برای جمع آوری و ریختن گل و برگ و میوه‌ها، به گردن و کمر خود بندند» (ملایی، همان: ۸۴).

بانوج‌وار *bânuj vâr*

مانند گهواره، گهواره‌وار.
«مرگان، سر را میان دو دست گرفت و تنش، خود به خود، نوسانی یافت؛ حرکتی ملایم و بانوج‌وار. از اینسو به آنسو: «روزگار من! روزگار من» (جای خالی سلوچ، ۲۵۲).
گویش سبزوار: «بانوج» *bânuj* (محتشم، همان: ۹۰)؛ گویش سریش: «بانوج» *bânuj* (ملایی، همان: ۳۱)؛ گویش نهالدان: «بینج» *baynej* (نهالدانی، همان: ۵۰). این واژه در فرهنگ السامی فی الاسامی هم با اندکی تفاوت آوایی دیده می‌شود: «الذَّوَادَه: بازنیج» (میدانی، همان: ۷۲).

بایتی *bâyati*

ابزاری که با آن گندم و جو را درو می‌کنند و کمی از داس کوچکتر است.
«درو افزارها، منگال‌ها و بایتی‌ها در آفتاب می‌درخشند» (همان: ۱۲۳).
گویش سبزوار: «بایتی» *bâyeti* (محتشم، همان: ۹۱)؛ گویش نیشابوری: «بیتی» *bayati* (صادقی، همان: ۴۶).

بود *bud*

کامل.
«چند سال داشته باشم خوب است؟ خودت بگوا پنجاه. بود بود. پنجاه» (جای خالی سلوچ، ۳۹).
گویش نهالدان: «بید» *bid* (نهالدانی، همان: ۵۰)؛ گویش اردکول^۱ «بُود» *bud* (صادقی، ۱۳۹۰: ۲۲۵).

به هم تنبیدن *be ham tonbidan*

فروریختن، دیوار، سقف، دیواره چاه و غیره.
«لاشه سقوط کرد و دیواره پوده چاه به هم تنبید» (جای خالی سلوچ، ۴۸۴). گویش فسنگر: «ور هم تمبیه» *ver ham tombeya*^۱.

بیاج *beyaj*

^۱ - از روستاهای خراسان جنوبی

بوته هندوانه و خربزه

«نه! نه! من اینجا زمینگیرم. من مرد کار جای دیگر نیستم. من ماندگار زمینجم. تابستان‌ها سرم به این چار بوته بیاج گرمه» (جای خالی سلوچ، ۲۵۲).
گوش سبزوار: «بیاج» *beyâj* (محتشم، همان: ۱۱۸).

bida/e بیده

یونجه یا علف تابیده دیگری که خشک می‌کنند و در زمستان به مصرف خوراک چارپایان می‌رسانند.
«علی گناو، به طویله کاروانسرا رفت، کمی بیده خشک جلوی خرش ریخت و برگشت» (جای خالی سلوچ، ۳۳۸).
گوش سریش: «بیده» *beyda* (ملایی، همان: ۷۰).

biyla/e بیله

گله، گروه، دسته.
«لوک سیاه، از بیله دیگر شترهای سردار که در حیاط فراخ و زیر دالان یله بودند، خسیبده و ایستاده بودند؛ گردن به تیزی جرز دیوار می‌خاراند» (جای خالی سلوچ، ۲۹۹)؛ «لوک سیاه، قاطی بیله شتر براه افتاد. عباس هی کرد» (همان، ۳۰۴).
گوش سریش: «بیله» *biyla* (ملایی، همان: ۷۱).

pâ tâva/e پاتاوه

پارچه‌ای ضخیم و کم عرض که چوپانان به دور ساق پای خود می‌پیچند.
«پسر مرگان، قد بر زانو راست کرد و به تندی تندر، در دم کارد از بیخ پاتاوه بدر کشید» (جای خالی سلوچ، ۳۱۴).
گوش نهالدان: «پتوه» *petava* (نهالدانی، همان: ۵۱)؛ گوش سریش: «پی توه» *pey tava* (ملایی، همان: ۸۲).

parxow پرخو

پرخاب؛ طاقچه‌ای که جلو آن دیوار کوچکی کشیده شده و در آن بقالان و عطاران اجناس مختلف، از قبیل نخود و کشمش، خرما، زغال و... می‌ریخته‌اند.
«سالار، میانه گفتگو را گرفت و به ابراو گفت: برو در خانه ما به مادر علیرضا بگو آن انبر دسته کوتاه را از پرخو بردار و بده» (جای خالی سلوچ، ۳۶)؛ «به طویله دوید، آخورها و پرخو را جستجو کرد» (همان، ۹۴).
گوش نهالدان: «پرخو» *perxaw* (نهالدانی، همان: ۵۲)؛ گوش قاین: «پرخو» *perxow* (زمردیان، ۱۳۸۵: ۴۸).
این واژه در ارشادالزراعه هم به کار رفته است: «کاروشک شش پرخاب دارد و دو پرخاب بالا جهت انگور لگد کردن و چهار پرخاب در پایان جهت شیر» (ابونصری هروی، ۱۳۴۶: ۲۵۵).

parhib پرهیب

شبه، سایه.

«مرگان، دنبال مسلمه به طویله رفت. طویله هنوز تاریک بود. پرهیب گاو، ته طویله سیاه، به دشواری دیده می‌شد» (جای خالی سلوچ، ۱۸)؛ «مرگان، دستی به حلبی خوریژ و دستی به دست دخترش، قدم به حیاط گذاشت. عباس، پرهیشان را می‌توانست ببیند» (جای خالی سلوچ، ۹۲).
گویش سبزوار: «پرهو» *perha(e)v* (محتشم، همان: ۱۳۶)؛ گویش مشهد و کلیدر: «پرهیب» [*parhib*] (-) شالچی، ۱۳۷۰: ۷۲).

پلوک *poluk*

پشکل شتر، اسب و الاغ.

«بوی پشم و پلوک و کاه و چفلک و پنبه‌دانه، بوی پودگی دیوارها به مشام می‌زد» (جای خالی سلوچ، ۳۶۹).

گویش سریش: «پلوک» *poluk* (ملایی، ۱۳۹۴: ۸۰). این واژه در کتاب البلغه نیز به کار رفته است: «البعره: شتر پلوک» (کردی نیشابوری، ۱۳۵۵: ۲۱۲).

پنجال *penjâl*

پنجه، چنگال.

«مرگان هم روی زمین خسیبد و با پنجال‌هایش خاک را واپس زد» (جای خالی سلوچ، ۴۸۸).
گویش سبزوار و سریش: «پنجال» *penjâl* (محتشم، همان: ۱۴۱؛ ملایی، همان: ۸۱).

پیر *piyar*

پدر.

«بی‌پیرها، مثل بره شیرمست، سر سر می‌کردند» (جای خالی سلوچ، ۹۲)؛ «برای رسیدن به کویر، به شوره-زارها، شترها را می‌باید با مراقبت از کنار زمین‌های زیر کشت گذراند. شترها را دسته کرد: هی...هی...بی‌پیر!» (همان).
گویش نهالدان و سریش: «پیر» *piyar* (نهالدانی، همان: ۵۵؛ ملایی، همان: ۸۳).

تکّه گله *takka/e gala/e*

پیشرو، بزتر سه چهارساله‌ای که در جلوی گله حرکت می‌کند.

«حالا کجاست این تخمِ شمر؟! ها؟ برای خودش تکّه گله شده، ها!» (جای خالی سلوچ، ۹۳).
گویش نهالدان: «تکه» *takka* (نهالدانی، همان: ۵۹).

جل *jal*

چکاوک.

«عباس می‌توانست روی شیب خاکی حلقه چاه به پشت بخوابد و پرواز پرنده‌ها و آسمان را نگاه کند. می‌توانست برای خودش آواز بخواند یا به جل‌ها سنگ پیراند» (جای خالی سلوچ، ۸۹).
گویش سبزوار: «جل» *jal* (محتشم، همان: ۱۹۱).

جوانه گاو *javâne gâv*

گاو نر تازه بالغ.

«ابراو که پیرهن و تنبان پوشیده‌اش، زیر دست و پای سالار، در چند جا جر خورده بود، با گریه‌هایی شبیه غر کشیدن جوانه گاو، پشته‌اش را به دوش گرفت و ناهماهنگ و لنگ‌لنگان روانه شد» (جای خالی سلوچ، ۵۴).
گویش سریش: «جونه» *jevana* (ملایی، همان: ۱۰۵).

چراک *čerâk*

شکاف.

«نور پی سوز مردنی حاج سالم، از چراک‌های در پرپر می‌زد» (جای خالی سلوچ، ۹۹).
گویش سریش: «چراک» *čerâk* (ملایی، همان: ۱۰۹)؛ گویش نهالدان: «چرک» *čorok* (نهالدانی، همان: ۶۷).

چورنه *čorne/čurne*

لوله کتری، آفتابه و مانند آن‌ها.

«بگیرش حرامزاده را. شیر را انگار از چورنه آفتابه می‌کشد!» (جای خالی سلوچ، ۱۹).

گویش سریش: «چورنه» *čorna* (ملایی، همان: ۱۱۳).

خروسک *xorusak*

بیماری دیفتری.

«چرا حرف حالت نمی‌شود؟ دلت می‌خواهد من با این جیغ‌هایی که می‌کشم خروسک بگیرم» (جای خالی سلوچ، ۶۰)؛ «بیا دو تا نان از تنور واکن، بچه‌ام دارد از گریه خروسک می‌گیرد!» (همان، ۴۵۷).

گویش سریش: «خروسک» *xorusak* (ملایی، همان: ۱۲۱).

خلاشه کبریت *xelâše-ye kebrit*

چوب کبریت.

«سیگارش را از جیب جلیقه بیرون کشید و با دست‌های لرزان، خلاشه کبریت را کشید و دمی بعد قلاج دود را از بینی بیرون داد» (جای خالی سلوچ، ۴۵۱).

گویش سریش: «خَلْشَه» *xelaša* (ملایی، همان: ۱۲۳).

خواب‌گوشی *xâb guši*

ضربه‌ای که با کف دست به زیر گوش کسی زده می‌شود.

«پسرک را به ضرب تسمه و لگد و خواب‌گوشی کبود کرد و بعد، در حالی که تسمه را روی قبایش می‌بست می‌گفت» (جای خالی سلوچ، ۵۴).

گویش سریش: «خوگوشی» *xowguši* (ملایی، همان: ۱۲۶).

خوریز *xuriz*

زغال برافروخته.

«با زبانی به بیچه‌هایش وانمود می‌کرد که کار هر شبه‌اش - آتش خوریز از تنور این و آن آوردن - را از یاد نبرده است» (جای خالی سلوچ، ۷۴)؛ «میان سینی یک کاسه مسی بود که روشنایی کدروی از درونش بالا می‌زد. آتش خوریز» (همان: ۳۴۳).
گویش سریش: «خوروج» *xuruj* (ملایی، همان: ۱۲۶).

خویر *xevir*

زمین زراعی کوچک، مزرعه.

«اصلاً تو برو به آن یکی خویر. همه زمین خدا که فقط هم یک گل جا نیست» (جای خالی سلوچ، ۴۹).
گویش نهالدان: خور *xever* (نهالدانی، همان: ۷۵)؛ گویش سریش: «خور» *xewer* (ملایی، همان: ۱۲۶).
این واژه، در تاریخ سیستان و برخی گویش‌های خراسان به صورت «خوید» *xid* آمده است: «و امیر خلف آن شب رفته بود به دوشاب که آنجا اسبان به خوید کرده بود» (۱۳۸۷: ۳۱۰). گویش بیرجندی: «خِد» *xēd* خوید، زمین زراعتی؛ کرت بزرگ» (رضایی، ۱۳۷۳، ۱۸۶). یادآوری این نکته ضرورت دارد که در گویش روستاهای سبزوار، شاهد‌های دیگری نیز برای استفاده از «ر»/r/ به «د»/d/ دیده می‌شود، از آن جمله است: «سده» (جشن) به جای «سره»/sera/ در گویش سریش (ملایی، همان: ۱۸۵)؛ یا «کلید» به «کلیر»/kelir/ در گویش نهالدان (نهالدانی، همان: ۹۰).

دربند *da/er band*

درگاهی‌هایی که در اتاق‌های قدیمی وجود دارد و عقب آن بسته است.

«با این وجود باید کاری می‌کرد. لحاف‌ها آن گوشه بود. میان دربند» (جای خالی سلوچ، ۶۵)؛ «مرگان مال‌بند را از دهنه دربند برداشت و گوساله با سر به زیر شکم گاو یورش برد و پیشانی به زیر سینه‌های پر بار مادر کوید» (همان، ۱۹)؛ «سالار، دست برد و کماجدان را هم از کنار دربند برداشت» (همان، ۴۰).
گویش سبزوار: «دربند» *der band* (محتشم، همان: ۲۶۱)؛ گویش نهالدان: «دربند» *darband* (نهالدانی، همان: ۷۸).

رشمه پیچ *ro/ešme pič*

طناب پیچ.

«ابراو، لحافی را که باید همراه می‌برد، رشمه پیچ می‌کرد» (جای خالی سلوچ، ۴۹۴)؛ «ابراو، بندهای رشمه را به شانها گیر داده و لحاف را بر پشت خود سوار کرده و آماده رفتن بود» (همان).
گویش سبزوار: «رشمه» *ro(e)šma* ریسمان بافته شده باریک - طنابی که از بافتن چند رشته نخ ضعیف درست شده باشد» (محتشم، همان: ۲۹۶).

زاله *zâla/e*

پشته، مرز بین مزارع.

«کدام زمین تو؟! هی زمینم، زمینم می‌کنی! تو در همه عمرت چند بار روی آن زمین بیل زده‌ای؟ چند بار؟ من آن زمین را تصرف کرده‌ام، دورش زاله هیزم کشیده‌ام» (جای خالی سلوچ، ۲۶۰)؛ «زمینی که تا امروز دیم بوده و برای آب باران زاله‌بندی شده بود، لابد امروزه باید جور دیگری آبیگر شود» (همان، ۳۰۹).
گوش نهالدان: «زاله» *zâla* (نهالدانی، همان: ۸۶).

ذغیک *zeqayk*

پشکل و پهن سم کوب شده.
«ذهنش ذغیک شده بود. لگدمال. پاخورده‌تر» (جای خالی سلوچ، ۳۷۰).
گوش سبزوار: «زگیگ/ذغیک/زغی» *zg(q)ayg/zqay*؛ گوش نهالدان: «زغی» *zaqay* (نهالدانی، همان: ۸۷).

سندی و رندی *sendi-yo rendi*

حرام‌زاده‌گری، یللی تللی. (واژه سند، در اصل به معنی حرام‌زاده است).
«تا جایی که عمر ابراو به او یاد داده بود، به یاد می‌آورد که همه مردها، به هر سندی و رندی که به کار می‌روند، زمستان را به خانه بر می‌گردند و کنار خانواده‌شان، زیر یک سقف جمع می‌شوند» (همان: ۱۸۵).
گوش فسقنقر: «سند سگ» *sende sag* دغل کار، موذی^۱؛ گوش نیشابور: «سیند حروم» *sinde harom* ویژگی بچه‌ای که از راه نامشروع به دنیا می‌آید» (صادقی، ۱۳۹۴: ۸۱). این واژه در متون کهن فارسی نیز به همین معنی دیده می‌شود: «سند هوکوی یافت - حرام‌زاده را خوانند. منجیک گفت: ای سند چو استر چه نشینی تو بر استر / چون خویشتنی را نکند مرد مسخر» (لغت فرس. «سند»).

شیره الکی *šire-ye alki*

شیره علیکی، شیره انگور بسیار مرغوبی که در روستای علیک، واقع در بین سبزوار و خوشاب تهیه می‌شود. (در حال حاضر، از باب مجاز، به هر شیره مرغوبی الکی گفته می‌شود).
«این بیل، این هم پارو. برف چا تا بام را بیندازید و با مزدش ده سیر شیره الکی بخرید و بیارید» (همان:).
گوش فسقنقر: «شیره الکی» *šire-ye alki*^۲.

شیرمست *šir mast*

ویژگی بره یا بزغاله‌ای که به سبب تغذیه با شیر فراوان، فربه و چالاک شده باشد.
«بی پیرها، مثل بره شیرمست، سرسر می‌کردند» (جای خالی سلوچ، ۹۲).

^۱ - به نقل از آقای حسین برزویی کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی و گویشور فسقنقر.

^۲ - به نقل از آقای حسین برزویی کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی و گویشور فسقنقر.

گویش اردکول: «شیرمس» *šir mas* (صادقی، ۱۳۹۰: ۱۴۸). این واژه در تاریخ سیستان هم به همین معنی آمده است: «و همه ساله بره شیرمست یافته شود» (۵۸: ۱۳۸۷).

علیش *ališ*

عوض، بدل.

«مگر من با تو شوخی دارم که تو. جواب سربالا به من می‌دهی؟ من گندم داده‌ام و حالا هم پول یا علیش‌اش را می‌خواهم» (جای خالی سلوچ، ۳۹).
گویش سریش: «اَلش» *elos* (ملایی، همان: ۵۰).

کغز *koqz*

۱- صمغ و شیرۀ گیاهان؛ ۲- قسمت پوک و نرم داخل ساقۀ گیاه «کما».
«همان که ریشه‌اش کغز دارد. صد نفس زده‌ام تا درش آورده‌ام» (همان: ۴۷).
گویش سریش و سبزوار: «کغز» *koqz* (ملایی، همان: ۲۲۲؛ محتشم همان: ۴۲۲).

کلاونگ *kelâvang*

مشغول و سرگرم.

«آدم بداند هیچ چیز ندارد بهتر است تا به بهانهٔ اینکه چیزی دارد خودش را سربدواند! کلاونگ یک چیز بی-قابلیت شدن، یعنی چه؟!...» (جای خالی سلوچ، ۴۴۷).
گویش سریش: «کِلوتنگ» *kelevang* (ملایی، همان: ۲۰۸).

کلپسه *kelpase*

مارمولک، آفتاب‌پرست.

«کجایی کلپسۀ حرامزاده؟ می‌خواهی مرا خیناق کنی؟» (جای خالی سلوچ، ۸۷).
گویش سبزوار: «کل پسه» *kelpasa* (محتشم، همان: ۴۲۵)؛ گویش نهالدان: «کلپسه *kalpasa* (نهالدانی، همان: ۱۰۸).

کلپو *kelpov*

سرفه‌های پی‌درپی.

«صدای خفه‌اش که خود چیزی جز کلپوه سگی سوزن خورده نبود، در گلویش گیر کرده بود» (جای خالی سلوچ، ۴۹۵).
گویش سبزوار: «کلپو» *kel(le)pov* (محتشم، همان: ۴۲۵).

کله *kelle*

مدت زمان اندک، یک دم.

«افسار، همچنان به دست علی گناو بود. کله‌ای بعد، افسار را به گردن خر انداخت» (جای خالی سلوچ، ۳۳۹).

گوش نهالدان و سریش: «یک کله» *yak kelle* (نهالدانی، همان: ۱۳۳؛ ملایی، همان: ۲۸۱).

کندو *kandu*

خمره‌ای بزرگ از جنس سفال برای نگهداری غلات.

«دست‌ها در بیکاری فرسوده می‌شوند و بیل و منگال و دستکاله و علف‌تراش در پس کندوی خالی، زیر لایه ضخیمی از غبار رخ پنهان می‌کنند» (جای خالی سلوچ، ۱۰)؛ «خودش، از بیکاری کار کندو را شروع کرده بود و چند روز بعد هم ناگهان دست از کار کشیده بود. دست از کار برای چی نکشد؟ وقتی که بار نباشد، غله نباشد، کندو برای چی؟» (همان، ۱۴).

گوش سریش: «کندی» *kendi* (ملایی، همان: ۲۱۰). گوش اردکول: «کندوک» *kanduk* (صادقی، ۱۳۹۰: ۷۳).

گاوگم *gâv gom*

گرگ و میش.

«پسرهای مرگان، پا که به زمین گذاشتند هوا گاوگم شده بود» (همان: ۲۲۸).

گوش سریش: «گوگم» *gow gom* (ملایی، همان: ۲۴۵).

گرنگ *garang*

معطل.

«همچو آدمی می‌آید خودش را گرنگ کشت و کار بکند؟!» (همان: ۴۳۴).

گوش نیشابور: «گرنگ» *garang* (صادقی، ۱۳۹۴: ۱۰۱).

گسنه‌گدا *gosne gedâ*

گرسنه‌گدا؛ فقیر.

«آدمی که بیست سال است چشم به دست گسنه‌گداها دارد تا بهره پولش را صنار صنار از آن‌ها بگیرد،

چطور دل می‌کند پولش را در همچو راه‌هایی به کار بیندازد؟!» (جای خالی سلوچ، ۱۱۱).

گوش سریش: «گسنه» *gusna* گرسنه، کسی که محتاج به خوردن است» (ملایی، همان: ۲۲۰).

گودل *gow del*

گودی میان دو سینه.

«هاجر هنوز بچه سال است. استخوان‌هایش نبسته گودلش هنوز بالا نیامده» (همان: ۱۹۶).

گوش سریش: «گودل» *gow del* (ملایی، همان: ۲۴۳).

گوده *gavda*

کلیه، گرده.

«دل دل مکن. ورخیز بیا! مرد باید دل و گوده داشته باشد» (همان: ۱۵۵).

گویش نیشابور: «گوده» *gavda* (صادقی، همان: ۱۰۳).

لت در *lat-e dar*

یک لخت در؛ یک نیمه در دو لنگ.

«پسر صنم بیل و توپره را از بیخ دیوار برداشت، بیرون آمد و لت در را آرام پشت سر خود بست» (جای خالی سلوچ، ۴۸۷).

گویش سریش: «لت در» *late dar* (ملایی، همان: ۲۲۹).

لخچنگی *lex čengi*

تیپا، ضربه به چیزی با نُک پا. (این واژه ترکیبی است از «لخه» به معنی کفش کهنه و «چنگ» به معنی نُک).
«مرگان، پادر گریز، گفت: آن یکی، ابروا را هم بیدار کن. همراه خودت ببرش. لَخچنگی بکوب و از زیر جا درش بکش!» (جای خالی سلوچ، ۲۸).

گویش سریش: «لَخچنگ» *lexčeng* (ملایی، همان: ۲۳۰).

لیش لیش *liš-e liš*

خیس خیس.

«مرگان پیشانی و پشت چشم‌های پسر را به بال چارقند خشک کرد و سر جا، بر بالین ابراو نشست و پنجه در موهای پسر برد. موها خیس بودند. لیش لیش» (جای خالی سلوچ، ۷۱).
گویش نهالدان: «لیچ لیچ» *lič lič* (نهالدانی، همان: ۱۱۴).

مجری *mejri*

صندوقچه.

«هاجر، کنار مجری نشسته بود و داشت چیزهایش را جا به جا می‌کرد» (جای خالی سلوچ، ۳۳۲).

گویش سریش: «مجری» *mejri* (ملایی، همان: ۲۳۸).

مکینه *makine*

موتور پمپ چاه‌های عمیق و نیمه عمیق.

«زبانم مو درآورد از بس بر سر این مکینه چانه زدیم... می‌ترسم آخرش هم...» (جای خالی سلوچ، ۹۹).
«عباس ناگهان، تکانده شد. اگر نمی‌آمدند؟ شاید هم بعضی‌ها هرگز نیایند. چون گفتگویش هست که وقتی شریک‌ها موتور شریک‌ها موتور مکینه‌شان را به کار بیندازند، آب کاریز باز هم کمتر خواهد شد» (همان، ۳۰۸).
گویش کاشمر: «مکینه» *makine* (پاپلی یزدی، ۱۳۹۲: ۳۸۲).

میار *miyâr*

نوعی گاوآهن سستی.

«پس، کمتر از پیش دیده می‌شدند گاوها یا الاغ و شترهایی که خیش و میاری در پی بکشند و پیرمردی دسته میار در دست به دنبالشان روان باشد» (جای خالی سلوچ، ۳۷۹).
گوش کلیدر: «میار» *miyâr* (پاپلی یزدی، همان: ۳۸۸).

ناسوار *nâsvâr*

ناس، ترکیب آهک و تنباکو و کشر و... که برای نشئه شدن زیر زبان می‌گذارند.
«سر آخر هم یکی دو قران از عباس می‌گرفت و می‌رفت تا برای خودش ناسوار بخرد» (جای خالی سلوچ، ۴۲۷)؛ «مشتی استخوان فرسوده، با صدایی که به زحمت بیرون می‌آمد، و ناسواری همیشه زیر زبان» (همان، ۴۷۲).

گوش سریش: «نِسوار» *nesvâr* (ملایی، همان: ۲۴۹).

نوس *nus*

بینی، آب بینی.

«هاجر هیچ نگفت. فقط نوسش را بالا کشید» (جای خالی سلوچ، ۲۹۵).
گوش سریش: «نُوس» *nus* (ملایی، همان: ۲۵۲).

هتره *hatre*

تلو تلو.

«هاجر هتره خورد، اما جا نگهداشت و قدم‌ها را هماهنگ کرد» (همان: ۲۱۹).
گوش فسنگر: «هتره» *hatra*^۱

هراسه *harâsa*

مترسک.

«نباید مرگان بگذارد هراسه‌ای جلوی رویش سرپاشود» (جای خالی سلوچ، ۹۴).
گوش نهالدانی: «هرسه» *harsa* (نهالدانی، همان: ۱۲۵). گوش سریش: «هَرَسَه» *harasa* (ملایی، همان: ۲۷۳).

یادی *yâdi*

ذهن و حافظه؛ دوره‌ای از زندگی هر فرد که از آن خاطراتی را به یاد داشته باشد.
«این حلقه چاه، که حالا آبش خشک شده بود، در یادی عباس یکی از چاه‌های زنجیره‌ای کاریز شوراب بود» (جای خالی سلوچ، ۳۰۶).

^۱ - به نقل از آقای حسین برزویی کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی و گویشور فسنگر.

گویش نهالدان: «یدی» *yadi* (نهال‌دانی، همان: ۱۳۲).

نتیجه‌گیری

بهره‌گیری از امکانات گویش‌های متنوع فارسی، یکی از ویژگی‌های برجستهٔ رمان جای خالی سلوچ است. بیان معنی و تلفظ این دست‌واژه‌ها، برای فهم بهتر این اثر، نقش بسزایی دارد. بر همین مبنا، در این مقاله تعدادی از واژه‌های گویشی به کار رفته در این رمان که هنوز به همان معنی و کاربرد در گویش‌های زندهٔ خراسان روح دارند، مورد تدقیق و بررسی قرار گرفت. در ادامه، شواهدی مبنی بر کاربرد برخی از آن‌ها در متون کهن فارسی بیان گردید. بر اساس نتایج این تحقیق، رمان جای خالی سلوچ، با گویش‌های سبزوار و نیشابور، بیشتر از سایر گویش‌های خراسان واژهٔ مشترک دارد. به احتمال قوی، اغلب واژه‌های گویشی به کار رفته در جای خالی سلوچ - که در این پژوهش، از سابقهٔ کاربرد آن‌ها در متون کهن سخن به میان آمد - نیز حاصل بهره‌گیری محمود دولت آبادی و نویسندگان این آثار، از سرچشمهٔ مشترک، گویش‌های خراسان، است. بویژه آن که اغلب متون کهن مورد نظر نیز در همین سامان نگاشته شده‌اند.

فهرست منابع

- اسدی طوسی، علی‌بن‌احمد؛ لغت فرس؛ با حواشی و تعلیقات و فهارس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: انتشارات طهوری، ۱۳۵۶.
- اکبری شالچی، محمد حسین؛ فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، تهران: مرکز، ۱۳۷۰.
- چهل‌تن، امیرحسین؛ فریاد، فریدون؛ ما نیز مردمی هستیم (گفتگو با محمود دولت آبادی)؛ چاپ سوم، تهران: چشمه، ۱۳۸۰.
- الهدادی، زهره؛ عابدیان، علیرضا؛ دولت آبادی، مرتضی؛ «نمودها و کاربرد متفاوت آرکائیسیم و گویش سبزواری در رمان کلیدر محمود دولت آبادی»، جستارهای ادبی، س ۴۸، ش ۱۹۱؛ ۱۳۹۴، صص ۱-۲۳.
- تاریخ سیستان؛ به تصحیح محمدتقی بهار (ملک الشعرا)، چاپ دوم، تهران: معین، ۱۳۸۷.
- پاپلی یزدی، محمد حسین؛ فرهنگ ناقص، علم آفرین: اصفهان، ۱۳۹۲.
- حسن‌پور آلاشتی، حسین؛ «ویژگی‌های زبان روایت در سه اثر از محمود دولت‌آبادی»، کاوش نامه (مجلهٔ علمی پژوهشی دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه یزد) سال ۸، ش ۱۳۸۶، ۱۴، صص ۱۶۰-۱۳۹.
- دولت‌آبادی، محمود؛ جای خالی سلوچ؛ تهران: نشر نو، ۱۳۶۱.
- رضایی، جمال؛ واژه‌نامهٔ گویش بیرجند؛ تهران: روزبهان، ۱۳۷۳.
- زمردیان، رضا؛ واژه‌نامهٔ گویش قاین؛ تهران: نشر آثار، ۱۳۸۵.
- سورآبادی، ابوبکر عتیق؛ تفسیر سورآبادی؛ به تصحیح علی اکبر سعیدی سیرجانی، تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۳۸۱.
- شیری، قهرمان؛ «نثر محمود دولت‌آبادی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد، س ۳۶، ش ۱۴۳؛ ۱۳۸۲، صص ۷۳-۹۱.
- صادقی، زکیه. (۱۳۹۴). واژه‌نامهٔ گویش نیشابور. پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی. نیشابور: دانشگاه پیام نور.
- صادقی، محسن. (۱۳۹۰). فرهنگ تطبیقی گویش اردکول با متون فارسی (از آغاز تا پایان قرن ۵ ه.ش). رسالهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی. تهران: مرکز تحصیلات تکمیلی دانشگاه پیام نور.

- کردی نیشابوری، یعقوب، کتاب *البلغه*؛ مقابله و تصحیح متن به اهتمام مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
- محتشم، حسن؛ *فرهنگنامه بومی سبزوار*؛ زیر نظر عباس محمدیان. دانشگاه آزاد اسلامی سبزوار: سبزوار، ۱۳۷۵.
- مستعلی پارسا، غلامرضا؛ اله دادی دستجردی، زهرا؛ دولت‌آبادی، مرتضی؛ «*افعال رمان جای خالی سلوچ و منشأ آن*»، جستارهای ادبی، س ۴۴. ش ۱۷۳؛ ۱۳۹۰، صص ۱۵۷-۱۷۳.
- مشتاق‌مهر، رحمان؛ صادقی شهپر، رضا؛ ویژگی‌های اقلیمی و روستایی در *داستان‌نویسی خراسان*، جستارهای ادبی. س ۴۳. ش ۱۶۸؛ ۱۳۸۹، صص ۱۰۸-۸۱.
- ملایی، حسن. (۱۳۹۴). *واژه‌نامه گویش سریش از توابع سبزوار*. پایان‌نامه کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی. نیشابور، دانشگاه پیام نور.
- میدانی، ابوالفتح احمد بن محمد؛ *السامی فی الاسامی*؛ عکس نسخه مکتوب به سال ۶۰۱ ه. ق محفوظ در کتابخانه ابراهیم پاشا ترکیه، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
- میرعابدینی، حسن؛ *صدسال داستان‌نویسی در ایران*؛ تهران: چشمه، ۱۳۸۰.
- ابونصری هروی، قاسم‌بن یوسف، *ارشادالزراعه*؛ به تصحیح محمدمشیری، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۶.
- نصر اصفهانی، محمدرضا؛ شمعی، میلاد؛ *سبک‌شناسی رمان جای خالی سلوچ*، پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی، ش ۱۳؛ ۱۳۸۸، صص ۲۰۴-۱۸۵.
- نهاللدانی، مجتبی. (۱۳۹۳). *واژه‌نامه گویش روستای نهاللدان از توابع سبزوار*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، نیشابور: دانشگاه پیام نور.



انجمن علمی زبان ادبیات فارسی